ديگر تنها نيستم

بر شانه‌ي من کبوتري‌ست که از دهانِ تو آب مي‌خورد

بر شانه‌ي من کبوتري‌ست که گلوي مرا تازه مي‌کند.

بر شانه‌ي من کبوتري‌ست باوقار و خوب

که با من از روشني سخن مي‌گويد

و از انسان ــ که رب‌النوعِ همه خداهاست.

من با انسان در ابديتي پُرستاره گام مي‌زنم.

□

در ظلمت حقيقتي جنبشي کرد

در کوچه مردي بر خاک افتاد

در خانه زني گريست

در گاهواره کودکي لبخندي زد.

آدم‌ها هم‌تلاشِ حقيقت‌ند

آدم‌ها همزادِ ابديت‌ند

من با ابديت بيگانه نيستم.

□

زندگي از زيرِ سنگ‌چينِ ديوارهاي زندانِ بدي سرود مي‌خواند

در چشمِ عروسک‌هاي مسخ، شب‌چراغِ گرايشي تابنده است

شهرِ من رقصِ کوچه‌هايش را بازمي‌يابد.

هيچ کجا هيچ زمان فريادِ زندگي بي‌جواب نمانده است.

به صداهاي دور گوش مي‌دهم از دور به صداي من گوش مي‌دهند

من زنده‌ام

فريادِ من بي‌جواب نيست، قلبِ خوبِ تو جوابِ فريادِ من است.

□

مرغِ صداطلايي من در شاخ و برگِ خانه‌ي توست

نازنين! جامه‌ي خوبت را بپوش

عشق، ما را دوست مي‌دارد

من با تو رؤيايم را در بيداري دنبال مي‌گيرم

من شعر را از حقيقتِ پيشاني تو درمي‌يابم

با من از روشني حرف مي‌زني و از انسان که خويشاوندِ همه خداهاست

با تو من ديگر در سحرِ رؤياهايم تنها نيستم.

 ۱۳۳۴